

شهيد ياسين ابنا رودحله



سماحه جامع سردار لان و دوزار شهيد استان بوشر

	نام پدر
۱۳۲۷/۲/۱۰	تاریخ تولد
خوزستان – آبادان	محل تولد
۱۳۵۹/۷/۲	تاریخ شهادت
آموزشی و پرورشی آبادان	محل شهادت
	مسئولیت
	نوع عضویت
	شغل
	تحصیلات
	مدفن

زندگینامه

در سال ۱۳۲۷ خورشیدی ((آبادان)) غرور دل ایران بود و برآورنده ی ناز و نیاز اقتصاد این سرزمین... نفت، بزاز دهان سرزمینی بود، که آبادان و ((احمدآباد)) را در چنگ گرفته بود و چنان بره آهوئی نوازش می کرد... ایران به آبادان می نازید، و آبادان به آبادانی ایران... چه دوران سیاه ستمشاهی و چه تاریخ دشمنی های دشمنان آزمند، هر کدام آبادان را همواره خراب و تنها خواسته اند، اما آبادان این بانوی بالابند حریم ایران زمین همواره مینار بسته ی شجاعت، عفت و سرافرازی بوده و هست...

روز دهم اردیبهشت که باران های بهاری دود آه نفت و صنعت را از چهره ی خندان آبادان شسته بودند، از خانه ی مختصر ((علی ابنائرو دحلل)) کارگر شرکت نفت، صدای گریه ی نوزادی در فضای محله ی ((احمد آباد)) پیچید... علی چشمهایش را گرد کرد و با وضویی تازه، قران را باز کرد، تا سرفصل سوره اینام نوزاد را به او نشان دهد: ((یس))... و ((یاسین)) سومین شکوفه ی باغ زندگی او شد...

یاسین، کودکی هایش را به زمین های خاکی و نیمه آسفالت کوچه های احمد آباد بخشید و هفتمین پاییز را که دید، به سلام دبستان رفت و دانش آموز شد... پنجمین سال دبستان را که پشت سر گذاشت، پدر، باز نشسته شد تا یاسین، زورق نشین اراده ی او شد که می خواست، شهر ((برازجان)) جای زندگی آنان باشد... یاسین با پشتکار و ابراهیمی رفت که بخواند و بخواند... اما تنگدستی خانواده راه او را برای ادامه ی تحصیل و اخذ دیپلم، تنگ و تنگ تر می کرد... یاسینی در یغی عصای دست پدر شده بود و یار و همراه او، در به پیش بردن کشتی زندگی... در سال ۱۳۴۵ به جرگه ی فرهنگیان پیوست تا جارویی از عشق بردارد و محبت سرای کودکان دبستانی را از غبار نامهربانی ها بزداید... ((دبستان مهرگان))، دبستانی بود که ((یاسین)) بابای مهربانی هایش شد... در همان سال ازدواج کرد و مهر و محبت خانوادگی را نیز چونان شعله ای دیگر، در کانون زندگی خود گیراند... ((فرزاد)) و ((فرانک)) ثمره پیوند مهر او با بانوی خانه اش بودند... در سال ۱۳۵۶ ((ثبات)) اداره آموزش و پرورش بوشهر شد، تا اینکه انقلاب اسلامی به ثمر نشست و ((استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی)) جانشین سیاهی و تباهی ستمشاهی شد... یاسین که عشق دیرین دیار شهواره از درونش شعله می کشید، متقاضی انتقال محل کار خود به آبادان شد... گویی تقدیر چنین می خواست که زادن دوباره را با زادگاه نخستین پیوندی است... یاسین در آموزش و پرورش آبادان به انجام وظیفه مشغول بود، که سایه ی شوم و صدای ناهنجار بمب های هواپیماهای جنگی دشمن، بر سر آبادان و ساختمان آموزش و پرورش آن فرود آمد، تا ((یاسین))، در زادگاه خود، به سوره های ازلی عشق پیوندد...

عطر گل یاسمن را، در باغ یاد تو چیدم روح سپید سحر را، در صبح آینه دیدم
تا طرح صبح نگاهت در ساغر خاطرم ریخت تصویر پاکیزه ات را، بر پرده ی دل کشیدم...



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر